

تأمل درباره

دولت، ملت و توسعه

در جنوب

پژوهش: ب. کیوان

دولت برای توسعه کشورهای جنوب مسئله مرکزی را تشکیل می دهد. اما وضع آن بنا بر نظام ها و کشورها متفاوت است. امروز ما در این خصوص در برابر پدیده های متضاد قرار داریم. از یک سو، تشکیل دولت - ملت و تحکیم آن مخصوصاً در آفریقا با دشواری روبروست و یا حتی در معرض انحطاط کامل قرار دارد و از سوی دیگر، نئولیبرالیسم با آن سر ستیز دارد. چون آن را محل فعالیت خود می داند. پس برای انجام هر تحلیل لازم است آن را همزمان در شرایط محلی آن و در چشم انداز جهانی مد نظر قرار دارد.

۱- شرایط تاریخی دولت - ملت

دولت - ملت که محصول تمرکز اداری است، بنا بر نیاز سوداگرانه سرمایه داری بوجود آمد و به تبع ضرورت سازگاری شکل های سیاسی با نیازهای بازارها در مرحله صنعتی تقویت گردید. در پی جهانی شدن معاصر اقتصاد کارایی دولت، ملت ها به شدت رو به کاهش است. این امر به دو ترتیب متفاوت بروز می کند: نخست این که تصمیم گیری های اقتصادی سطح های غیر قابل قبولی برای آنها ایجاد می کند و این در شرایطی است که مقررات بین المللی مناسبی سامان نیافته است. دوم این که، جریان نئولیبرال مسلط امروز از طریق خصوصی سازی ها، مقررات زدایی ها و یا از راه برنامه های تعدیل ساختاری وسایل دخالت را از آنها می گیرد. و این در واقع زمینه بین المللی موجودیت دولت - ملت ها را تشکیل می دهد.

بهررو، دولت در نفس خود نهادی است که از روابط اجتماعی یعنی از تأثیر متقابل گروه های بشری برای تعقیب هدف های جمعی در عرصه اقتصادی و سیاسی نتیجه می شود. دولت در بازتولید یا دگرگونی آنها نقش مهمی ایفا می کند و شرایط و کادری لازم حقوقی را بدین منظور بوجود می آورد. دولت می تواند به ترتیبی که در طرح دولت های سوسیالیستی دیده شد، روابط اجتماعی جدیدی ایجاد کند. پس خصوصی سازی و مقررات زدایی باید در چارچوب تثویک ساخت و بازتولید روابط اجتماعی مورد نیاز کنونی مدل انباشت سرمایه داری درک و بررسی شود.

وانگهی، عرصه سیاسی که دولت بازیگر اساسی آن است، به صورت مکان شهروندی، یعنی برابری میان شهروندان جلوه می کند و این، بعد دیگر مسئله مربوط به دولت را تشکیل می دهد. این بعد می تواند صوری یا واقعی باشد. اما در هر حال، دولت مدرن به عنوان ضامن آن شناخته شده است. در این جا یک تضاد نمایان دیده می شود. تضاد میان نابرابری های اجتماعی که محصول سیستم اقتصادی است و آرزوی شهروندی که سرآمد آرزوی افراد و گروه هاست. اینان از دولت انتظار دارند که قدرت حمایتگرانه اش را در زمینه تأمین برابری در حقوق مدنی بکار بندد، رعایت نکردن برابری در حقوق مدنی در داخل جامعه مدنی سرچشمه جنبش های متعدد اجتماعی مخصوصاً جنبش های نسل جدید است. در این وضعیت دولت همچون خصم جلوه می کند.

در دوره تنظیم کینزی امور یا دولت رفاه در جامعه های پیشرفته سرمایه داری و جامعه عصر باندونگ در میان ملت های جهان سوم (به گفته سمیرامیس) دولت از یک سو ضامن سیستم فردی و از سوی دیگر به صورت نظام های کم و بیش پوپولیست حامی گروه ها و طبقه های اجتماعی فرودست جلوه می کند. در کشورهای سوسیالیستی سابق دولت نه تنها به عنوان مالک تولید، بلکه همچنین به عنوان تنظیم کننده توزیع محصول اجتماعی و ضامن حق کار عمومی توسعه یافت. بطوریکه ملاحظه می شود، این سه مدل دستخوش بحران شده اند.

دولت به تدریج با تکیه بر نهادهای پروتون وود (بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی) ظاهراً به اسم ضامن منافع طبقه های فرودست، اما بیش از پیش در خدمت طرح اقتصادی لیبرال نو در جامعه های ملی و عرصه بین المللی جلوه می کند. از

این رو، مفهوم شهروندی اجتماعی وارد واژه نامه علوم سیاسی شده است. در واقع، شهروندی سیاسی هنگامی که در کنار حق رأی و حق انتخاب شدن، شرایط اجتماعی از میان برداشتن نابرابری های تبعیض آمیز و زدودن طرد را بوجود نیآورد، بسیار صوری باقی می ماند. این یادآوری نیز مفید است که دولت بنا بر مکانیسم های اجتماعی نهادی شدن، یعنی تولید منافع ویژه بر حسب ایفای نقش ها و وضعیت درونی، وزن روندهای تصمیم گیری یا موقعیت حقوقی کم و بیش مهم اشخاصی که آن را بکار می بندد، عمل می کند. دولت با سایر نهادها و مخصوصاً با بخش اقتصاد رابطه برقرار می کند و این احتمالاً خطر فساد را در پی دارد. همه اینها نشان می دهند که دولت اغلب چهره منفی از خود ارائه می دهد.

در دوره های گذار به مدرنیته، دولت به مثابه بازیگر نقش شتاب دهنده نگریده می شود. این امر دولت را در مرکز بحران های سیاسی - فرهنگی و در برابر گروه هایی قرار می دهد که در این روند هویت خود را از دست می دهند، یا هنگامی که طرد و گاه حتی به طور فیزیکی حذف نشده اند، در حاشیه روند قرار می گیرند. در این وضعیت، دولت به عنوان ارگان مسئول جلوه می کند و موضوع حمله ها یا کوشش های کسب قدرت از جانب گروه های خواستار هویت و بازگشت به شکل های قدرت سنتی تر قرار می گیرد. و این ما را به تأمل دقیق تر فرامی خواند.

۲- دولت در منطق لیبرال نومعاصر

منطق لیبرال نو در شمال و جنوب یکی است. دولت بر حسب این منطق باید کوچک باشد. زیرا در برابر کارایی سیستم بازار مانع می تراشد و روند انباشت را متوقف می کند و باعث اختلال در گردش آزاد ثروت ها و سرمایه ها می شود. به کارگیری تدبیرها به نفع خصوصی سازی در زمینه فعالیت های تولیدی و گاه حتی در امور عمومی و نیز بکار بردن ابتکارها برای بی نظم کردن کارکرد اقتصاد و بالاخره اعمال سیاست های ریاضت برای کاهش هزینه های عمومی که به طور کلی در بودجه های اجتماعی انعکاس می یابد، بدین خاطر است، همراه با صلب شدن واقعی دولت در زمینه های یادشده، ملاحظه می کنیم که مؤسسه ها، مخصوصاً فراملی ها سهم فزاینده ای از فضای عمومی را اشغال می کنند و دولت بخش مهمی از نقش تنظیم کننده اش را از دست می دهد.

مخصوصاً آمریکای لاتین در این روند مقام شاگرد خوب را بدست آورده است. کشورهایی چون شیلی، مکزیک، آرژانتین و برزیل در این مورد نمونه اند. البته، در جاهای دیگر نمونه هایی از این دست وجود دارد. اما هند در آسیا، یا هنوز گابون، کنیا یا مالوی در آفریقا از این نمونه ها نیستند.

وانگهی، این نکته بسیار تعجب آور است که اقتصاد لیبرالی اغلب دخالت گسترده دولت را خلاف تئوری خاص خود می داند. این تناقض پایدار در تاریخ آن وجود دارد که همواره از دولت متوقع است شرایط عمومی سودآوری و بازتولید سرمایه یعنی خدمات عمومی (زیر ساختارها، حمل و نقل ها و ارتباطات) پرورش نخبگان، بهداشت عمومی برای بازتولید نیروی کار را تأمین کند و هنگامی که این نیرو به خطر برای او تبدیل می شود، وظیفه به حاشیه راندن آن را بر عهده گیرد.

امروز مسئله مخصوصاً در سطح محلی عبارت از تحکیم و تقویت شرایط بازتولید سرمایه جهانی شده از راه نظم زدایی برای گشایش بازارها، فراهم کردن امکان منطقه ای شدن، تشویق امتیازهای نسبی و تضمین جریان های سودورزی است. کوتاه سخن، علی رغم ظاهر قضیه، دولت - ملت همواره یک بازیگر فرض شده است. البته، مسئله هنوز فزونتر از این است. هنگام بحران در کشورهای پیرامون (مکزیک، سنگاپور) درست مانند مرکز (صندوق های پس انداز در ایالات متحد) از دولت می طلبند مقررات بیشتری برای جلوگیری از فاجعه ها یا تسری زیان ها برقرار کند و بدین ترتیب دولت ها تابع نیازهای بازار و منطق آن می شوند. و ما با آنچه برخی ها آن را خصوصی سازی می نامند، یعنی استعمار کردن دولت ها بنا بر منافع خصوصی سروکار داریم. واضح است که دولت های بسیار ضعیف تاب مقاومت کمتری دارند. حتی حکومت های سوسیالیست و دمکرات ها چنین وضعی پیدا می کنند.

درست، در این لحظه است که به کشف دوباره تزه های هگل رو می آورند. در واقع، به عقیده هگل دولت های دمکرات - لیبرال محصول انقلاب های فرانسه و آمریکا تقریباً پایان تاریخ معنی می دهد. زیرا بنا بر تفسیر فرانسویس فوکویاما «توافق همگانی در زمینه قانونیت و کارایی و دمکراسی لیبرالی» برقرار شده است. بدون شک، او خواهد گفت که چنین توافقی نه خودکار و نه همگانی است؛ بلکه امروز وسیع تر از هر زمان در تاریخ است. و از این رو برگشت ناپذیر است [فوکویاما ۱۹۹۰]، از آنجا تا استنتاج همانندی میان نظام دمکراتیک و اقتصاد لیبرالی تنها یک گام وجود دارد. نفی تحلیل بازار در رابطه با روابط اجتماعی مانع از درک تضاد میان تئوری و پراتیک

های لیبرالیسم است. این امر حتی برخی اقتصاددانان کلاسیک نو را به انتقاد از سیاست های معاصر، مخصوصاً سیاست های ارگان های مالی بین المللی و ستایش از سیاست تنظیم دولت سوق داد.

۳- آیا دولت و رشد کشورهای نو صنعتی شرق آسیا مدل مناسبی برای توسعه است؟

به جز طرفداران لیبرالیسم به هر قیمت که هنوز میان برخی از تحلیلگران بانک جهانی دیده می شود، اغلب نویسندگان سیاسی برای دولت نقش کلیدی در رشد «اژدرهای آسیایی» قابل اند. چنانکه در کره جنوبی و تایوان گذار از اقتصاد وارداتی به اقتصاد صادراتی به وسیله دولت انجام گرفت. سرمایه گذاری های عمومی برای توسعه سنگاپور جنبه تعیین کننده داشت. در چهارچوب کشور کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ کنگ (بیشتر سنگاپور) دولتها برای کمک به مدل انباشت سرمایه داری و الحاق یویا به اقتصاد جهانی از ابزار مکانیسم های دخالت مستقیم و نامستقیم استفاده کردند.

بدون شک باید این موفقیت ها را به شرایط خاص آن مربوط دانست. در واقع، بدون جنگ سرد و مهاجرت کارفرمایان چین قاره ای، حجم سرمایه گذاری های خصوصی و عمومی تا این اندازه قابل ملاحظه نبود و نیز بدون یک دوره گشایش بازارهای غرب که امروز دگرگون شده، آهنگ صادرات پایدار نبود. بنابراین، این اوضاع و احوال نمی تواند برای کشورهایی که بخواهند همین راه را طی کنند تکرار شدنی باشد. امروز کشورهایی که می کوشند به آنها برسند، مانند تایلند، مالزی، اندونزی و در مقیاس معینی ویتنام باید در جستجوی منبع های دیگری برای سرمایه گذاری باشند. آنها این منبع ها را تا حدودی نزد چهار اژدر آسیا جستجو می کنند که مدل درونی شان به تنگی نفس افتاده و می کوشند سرمایه ها را با بهترین بازده در خارج سرمایه گذاری کنند. آنها همچنین باید به دیگر بازارهای فروش، مخصوصاً در منطقه شرق و جنوب شرقی آسیا رو آورند. با اینهمه، احتمال کمی وجود دارد که آنها بدون یک اقتصاد خود مرکز بتوانند مدل توسعه ای بوجود آورند که مجموع جمعیت شان را یکپارچه کند.

از سوی دیگر، شرایط سیاسی و اجتماعی که به رشد چهار اژدر آسیایی کمک کردند، عامل های رشگ انگیزی به شمار نمی روند. دیکتاتورها و نظام های تام گرا طی چند دهه جانشین یکدیگر شدند و حقوق مدنی و اجتماعی شهروندان و زحمتکشان را پایمال کردند و با فشار و سرکوبی مردم، یک تا دو نسل را از توزیع عادلانه و بهره مندی از درخواست های دمکراتیک بی بهره نگاه داشتند. نقش دولت و ظرفیت سمت و سو دادن رشد اقتصادی آن حتی در چارچوب سرمایه داری درسی معتبر باقی می ماند. بنابراین، به ظاهر این مغایر با دکتترین نولیبرال است که چهار اژدر آسیایی در چارچوب یک دولت مقتدر از خودکارایی نشان داده و هنوز امروز موضوع تبلیغ شدید در شماری از کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا هستند.

از آن این نتیجه بدست می آید که دولت لزوماً مترادف با بی صلاحیتی، ناکارایی، بوروکراسی و فساد نیست. اگر بپذیریم که این مشخصه ها ثمره تقریباً ناگزیر هر نوع نهادی شدن است، پس مجتمع های بزرگ خصوصی نیز از آن بی نصیب نخواهند بود. در این صورت مسئله عبارت از ایجاد شرایط لازم برای برخورداری از خدمات عمومی مناسب و کارا و تضمین کیفیت های دخالت دولت است. عامل های متعددی در این کار دخالت دارند. از سنت های دستگاه مسئول اداری تا مزدهای کارکنان. و این نوبه خود باید با سازوکارهای درونی کنترل و تغییر و تبدیل تکمیل گردد.

با اینهمه، انکار نمی توان کرد که دریافت ها از دولت ناسازگارند. اگر شمار معینی از طرفداران اقتصاد بازار نقش تنظیم کننده برای دولت قایل اند، بخاطر بکارگرفتن سازوکارهای لازم برای حمایت از طرز کار بازار و همچنین بدست آوردن توان تصحیح انحراف ها یا زیاده روی هایی است که می تواند موجودیت آن را به خطر اندازد. دولت در این وضعیت مانند مورد کشورهای نو صنعتی آسیا نقش کمکی ایفاء می کند. زیرا دولت در این کشورها برای مدیریت جنبه های اجتماعی توسعه و حمایت از طبقه های فرودست و تضمین دمکراسی دخالت نکرده است. در واقع، اختلاف عقیده به گزینش بخش های اقتصادی و درجه دخالت در آن و گزینش ساز و کارها و کارایی تدبیرها محدود می گردد.

برعکس، برای دیگران، حتی برای کسانی که عقیده مخالف دولت تام، یعنی مالک انحصاری وسایل تولید، یگانه تصمیم گیرنده سازماندهی روند کار و توزیع کننده فرآورده های اجتماعی را رها نکرده اند، دولت نقش محرک در هدایت رشد اقتصادی ایفاء می کند. این هدایت نمی تواند منحصرراً زیر فرمان ضرورت انباشت باشد، بلکه باید در بطن تولید ثروت ها، رفاه اجتماعی و فرهنگی مجموع جمعیت کشور را نه به عنوان نتیجه در نظم گیرد.

مؤسسه نمی تواند چنین وظیفه ای را حتی هنگامی که در مقیاس جهان گسترش می یابد، انجام دهد. به عنوان مثال کافی است یادآور شویم که در کشورهای سوسیالیست که وظیفه اشتغال کامل به عنوان یکی از جنبه های جامعه رفاه به آن اختصاص یافت، اغلب باعث از دست رفتن بهره وری با پی آمدهای اقتصادی، اجتماعی و روان شناسی از آن گردید. اما بازار بنابر منطق خاص خود نمی تواند به این مسئله آفرینی بسیار کلی پاسخ گوید. زیرا آنچه به توان قابل پرداخت تعلق ندارد، در منطق آن وارد نمی گردد. رویکرد به افراط (بازار تام) به این گرایش دارد که توان قابل پرداخت را یگانه واقعیت بدانیم. در این صورت باقی (توان غیر قابل پرداخت) در خارج از عرصه آن قرار می گیرد و بنابراین، جنبه غیر واقعی دارد.

دست کم یک مورد مشخص می تواند این مطلب را توضیح دهد. هند دهه هفتاد که هشتمین کشور صنعتی شده دنیا بود، صاحب تکنولوژی پیشرفته و مؤسس های مدرن و سودآور سرمایه ملی بود. اما در عین حال بیش از نیمی از جمعیت آن زیر خط فقر و دست کم یک چهارم در فقر عمیق زندگی می کردند. در واقع، برای سرمایه هندی بسیار سودآور بود که ثروت های مورد مصرف پیشرفته را برای ۱۵٪ جمعیت کشور که قدرت خرید این ثروت ها را داشتند و بازاری در حدود صد میلیون نفر را تشکیل می دادند، تولید کنند، نه این که ثروت های مورد مصرف انبوه را با سود بسیار ناچیز به اکثریت انسان های ساکن کشور بفروشند؛ زیرا تقاضای اینان قابل پرداخت نبود. آنها به عنوان بازیگران اقتصادی وجود نداشتند.

پس سازواره دیگری برای سطح های مختلف سازماندهی اقتصاد از ملی تا بین المللی به منظور یکپارچگی آن در درون هدف هایی که از آن فراتر می رود و آن را در خدمت توسعه انسانی قرار می دهد، لازم است، بی آنکه به این دلیل مانعی بر سر راه آن بتراشد. کارل پولانی اقتصاددان مجاری - آمریکایی میانه قرن حاضر با طرح این اندیشه بزرگ نشان داد که مشخصه سرمایه داری همانا خارج کردن اقتصاد از مجموعه اجتماعی و تبدیل آن به چیزی در نفس خود است که قاعده های طرز کارش بر همه کارکردهای جامعه غلبه می کند. او گفت بجای قراردادن جامعه در خدمت اقتصاد باید راه های گنجانیدن دوباره اقتصاد را [در مجموعه اجتماعی] جستجو کرد تا بتوان آن را به طرف هدف های کلی تر که از نیازهای خصوصی فراتر می رود، سمت و سو داد. او که مارکسیست نبود و همواره زیاده روی های جامعه های شرق را بر ملا می کرد، از آن به این نتیجه رسید که سوسیالیسم بر سرمایه داری برتری اخلاقی دارد.

علی رغم اختلاف ها در زمینه اصول، بنظر می رسد که امروز در سطح عملی پیدا کردن نقطه های همگرایی میان دو رویکرد ممکن است. مسئله عبارت از سازوکارهای تنظیم است که برای عده ای وسیله جهت پرهیز از بحران هاست. بی آنکه سیستم اقتصادی سرمایه داری زیرو رو شود. چنانکه برخی نشانه های گویا (مثل بحران مکزیک) آن را ترسناک می سازد. برای عده دیگر مسئله عبارت از گام نهادن در جهت سامان دادن به منطقی دیگر است؛ منطقی که از سوسیالیسم الهام می گیرد. عقیده بسیاری از اندیشمندان جنوب در جهت این منطق سیر می کند؛ زیرا آنها مخصوصاً خود را در پیوند با بقای خلق های خود احساس می کنند.

۴- آسیب پذیری دولت های جدید و شرایط ساختمان آنها

وقتی از دولت و کارکردهای تنظیم کننده آن سخن می گوئیم. این امر نخست بر این دلالت دارد که نهادی بنام دولت وجود دارد و دارای ثبات معینی است. با اینهمه، در شمار معینی از منطقه های جهان دولت به عنوان نهاد هنگامی که خود را مانند مورد سومالی از بین نبرده، کاریکاتوری بیش نیست. در چنین حالت، دولت در انحصار نخبگان موروثی ای قرار دارد که پیوندی با منافع واقعی مردم خود ندارند. این دولتها عموماً به عنوان میراث ساخته استعمار وارداتی هستند. یعنی از مدل غرب گرده برداری شده اند و با وجود تغییر و تبدیل آن فرهنگ سیاسی گذشته را یکپارچه نکرده اند.

این دولت ها که عمدتاً لاییک، ناسیونالیستف متمرکز و غیر دموکراتیک هستند، اغلب زیر سلطه طایفه ها، کاست ها، گروه های منافع ملی یا خارجی قرار دارند و چون با منطق سخت بازار آمیخته اند، قادر به حل مسئله های اجتماعی مهمی چون ویرانی روستاها، مهاجرت روستایی، شهرگرایی افسار گسیخته، نبود مراقبت های بهداشتی در برابر مسئله های جدید و نیازهای تعلیم و تربیت و غیره نیستند.

علاوه بر این، این دولتها به علت تبعیت از نیازهای برنامه های تعدیل ساختاری برای اصلاح شرایط نظم اقتصاد کلان که هیچکس منکر ضرورت آن نیست، بافت ضعیف حمایت های اجتماعی را ویران می کنند و باعث افزایش فقر و بدبختی می شوند. بی اعتباری دولت و پیدایش انواع جنبش های بی سامان و بی قواره اجتماعی امروز مانند انتگریم های مذهبی نتیجه چنین دستکاری های نابهنجار است. بنابراین، ساخت یک دولت مدرن و حفظ آن نیازهای متعددی را به نمایش می گذارد. در این خصوص تحول شکل های حکومتی ملت های اروپایی بغرنجی مسئله را به اثبات می رساند. جای اقلیت ها، روشنی هویت ها و شهروندی جملگی امروز دولت ژاکوبینی

(جانبدار دمکراسی متمرکز) را نه فقط در کشورهای پیرامون، بلکه همچنین در مرکز، در جامعه های شمال زیر سؤال می برد. پس دولت اسطوره نیست، بلکه ساختی اجتماعی است و بنابراین، با بازیگران و دریافتی که اینان از انسان و بعد جمعی خود دارند و به آرزوهایی که این بازیگران حامل آن هستند و مخصوصاً به ابزارهای فعالیتی که اینان بر حسب موقعیت اجتماعی شان در اختیار دارند، بستگی دارد. برخی از دولت ها که در ارتباط با جهان چهارم شهرت یافته اند، حذف شده اند. این اصطلاح برای منطقه های ورای دولت - ملت ها یا حتی برای قاره ای چون آفریقا بکار می رود.

منطق هایی که به ساخت دولت می پردازند، لزوماً در خود آگاه بازیگران وجود ندارند. یعنی درست همانگونه که زبان بطور اجتماعی ساخته می شود، بی آنکه افراد لزوماً از قاعده های دستوری یا نحوی آن آگاه باشند، شکل های جمعی سازماندهی بخش عمومی برای کاربرد یک مفهوم مدرن بنابر اجبارهای تاریخی زمان و مکان درون جامعه های مشخص طرح ریزی می شوند. ساختارهای سیاسی زمانی که بوجود می آیند به نوبه خود چارچوبی را تشکیل می دهند که رفتارهای فردی و جمعی را سمت و سو می دهند. از این رو، واقعیت دیالک تیکی است. پس اگر می خواهیم که موجودهای بشری به بازیگران مؤثر دگرگونی محیط اجتماعی خود و بنابراین بازیگران ساخت و طرز کار دولت تبدیل شوند، آگاهی از این دیالک تیک ضرورت دارد.

۵- مشروعیت دولت

مسئله مشروعیت دولت یکی از مسئله های بسیار جدی است. بدیهی است که این مشروعیت مبتنی بر توانایی دولت در پاسخ گفتن به نیازهای جمعی است. بحران نسبی دولت - ملت که از جهانی شدن ناشی می شود، منبع از دست رفتن مشروعیت آن است. مثلاً در کشورهای مرکز دولت ها هر چه باشند در برابر مسئله بیکاری کاملاً به دردسر افتاده اند. زیرا بی کاری در بعد دیگری یعنی در بعد منطقه های بزرگ اقتصادی یا حتی جهان مطرح می شود. در واقع، در وضعیت کنونی منطق ها و پویایی تکنولوژی ها همواره روش های پیشرفته تر تولید ثروت ها و خدمت ها توأم با کاهش سهم کار بوجود می آید. در روش های انباشت همیشه مکان هایی وجود خواهد داشت که بهترین شرایط رقابت را ارائه می کند. از دست رفتن اعتبار دولت حتی زیر مدیریت سوسیال دمکرات ها برای حل مسئله شغل و بنابراین پیدایش آنچه که آن را عمیقاً رأی اعتراضی می نامند، از آنجا سرچشمه می گیرد. پیشتر نیز از دولت های موروثی برخی کشورهای جنوب و ناتوانی آنها در پاسخ گفتن به نیازهای مردم شان سخن گفتیم. پس تأمین اعتبار دولت همانا ایجاد شرایط کارایی در برابر نیازهای مشخص اجتماعی است.

مسئله شکل های مشروعیت دولت از این ویژگی سرچشمه می گیرد. غرب علاقمند است، مسئله شکل های مشروعیت را با شکل هایی که خود تجربه کرده و آن را دمکراسی می نامد، یکسان قلمداد کند. البته، تاریخ سیاسی غرب شامل آموزش های بی شمار است و هیچکس برتری این دمکراسی را بر اقتدارگرایی و دیکتاتوری کتمان نمی کند. با اینهمه، خود غرب هنگامی که مسئله عبارت از رسوخ دادن منطق بازار است، نسبت به دیکتاتوری ها روی خوش نشان می دهد و بدین ترتیب مفهوم که دمکراسی محدود باقی می ماند (تاریخ فرادست آمریکایی لاتین، آفریقای جنوبی، زئیر یا اندونزی در این مورد شاهد گویایی است). وانگهی، غرب خود را در چارچوب دمکراسی نمایندگی که مبتنی بر انتخابات دوره ای است، محدود نگاه داشته است. غرب از مفهوم دمکراسی مشارکتی دوری می جوید و چشم انداز هایش را در عرصه اقتصادی پس می زند.

با اینهمه، شکل های دیگر مشروعیت نیز وجود دارد که نه تنها از جانب دولتهای غربی ندیده گرفته شده اند، بلکه اغلب آنها را به صراحت رد کرده اند. زیرا آنها یکی از وظیفه های اساسی یعنی وظیفه تضمین وجود و بازتولید رابطه های کالایی و امکان انباشت سرمایه داری را از زیر سؤال می برند. پس مسئله عبارت از دو شکل مشخص است: یکس مشروعیت انقلابی و دیگری مشروعیتی که با آفرینش شکل های دمکراسی اقتصادی کسب می گردد. در مورد نخست باید قبول کرد که شرح حال کوتاه است: زیرا در سرنوشت فرانسه چون سرنوشت ایالات متحد نقش اساسی داشته است. در ایالات متحد نخستین انتخابات سال ها به تعویق افتاد و رهبران تاریخی انقلاب که تا پایان عمر بنا بر کنش سیاسی شان توجیه می شدند، سفت و سخت بر اریکه قدرت باقی ماندند.

از سوی دیگر، کثرت حزب ها لازمه دمکراسی غربی است. پس از لحاظ نظری قابل دفاع است، اما در عمل می تواند بنحو دیگری به نمایش درآید. برخی جانشین ها که دارای تفاوت های بسیار ظریف هستند، همیشه مقید به رعایت رابطه اساسی اجتماعی در زمینه تبعیت کار از سرمایه اند. در برخی کشورها، به قدرت رسیدن حزب هایی که زیر فرمان یک طبقه اجتماعی قرار دارند. وظیفه اساسی، امکان دادن به بخش های مختلف این طبقه برای تصاحب دولت است، بی آنکه طبقه های مردمی واقعاً بتوانند به قدرت دست یابند. این

حالت نمونه وار پوپولیسیم آمریکای لاتین است که هنوز از بین نرفته است. برعکس در نظام کوبا که بنابر اوضاع و احوال توسط یک حزب واحد اداره می شود، ساز و کارهای مشارکت مردم از ۱۹۸۶ در سطح شهرداری ها سازمان داده شد و به تدریج در مقیاس ملی گسترش یافت و بدین ترتیب به دولت مشروعیت داد که البته هنوز کامل نیست. اما در هر حال نسبت به اغلب دموکراسی های کنترل شده باقیمانده قاره وضع محکم تری دارد.

درک مشروعیت مبتنی بر دموکراسی اقتصادی اغلب برای کسانی که در کشورهای زندگی می کنند که در آن دموکراسی و عرصه سیاسی به طور انحصاری یکدیگر را در بر می گیرند، دشوار است. در این مورد کافی است به پشتوانه ای که دولت ساندنستی در نیکاراگوئه نزد تعاونی های کشاورزی برخوردار بود، بیندیشیم. این تعاونی ها از دهقانان بدون زمین که تقریباً ثلث تولید کنندگان روستایی را در بر می گرفت، تشکیل شده بود. دست کم بخشی از این پشتیبانی ناشی از امکانی بود که از تحول بازیگران اقتصادی و تأمین دموکراتیک مسولیت ها در روند تولید بدست آمد.

کوتاه سخن مطرح کردن مسئله دولت مسایل زیادی را در بر می گیرد. تجربه جامعه هایی که در آنها دولت - ملت ها بوجود آمده اند، بسیار مهم است. البته این مسئله نمی تواند از نقش دولت به عنوان ضامن نظام اقتصادی سرمایه داری و بنابراین منطق این نظام که دموکراسی را در عرصه سیاسی محبوس نگاه میدارد و آن را تابع الزام های مدل انباشت خود می سازد، جدا باشد. دقیقاً این وضعیت است که باید دگرگون شود. دولت دموکراتیک که با انقلاب های بورژوازی برقرار گردید، بدون شک امری ناگزیر بوده است. این دولت نمایشگر پیشرفت در سازماندهی جامعه هاست. اما نمی توان آن را مرحله نهایی تاریخ بشریت دانست. بر خلاف چشم انداز هگلی، اگر دولت چیزی غیر از ایده است، پس واقعیتی است که در بطن رابطه های اجتماعی میان گروه های نابرابر در عرصه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و بالاخره سیاسی شکل گرفته است. دولت مانند هر نهادی می تواند از استقلال معینی برخوردار گردد و این به دولت امکان می دهد حمایت های اجتماعی را برقرار کند. اما در دولت غربی این حمایت اغلب محدود به قلمروهای مشخص شهروندی سیاسی و تأمین اجتماعی است. یعنی محدود به اینست که نقش تضمین نظام اقتصادی آن را زیر سؤال نبرد. در این صورت بازناندیشی وظیفه دولت به مطرح کردن مسئله منطق طرز کار اقتصاد باز می گردد.

بدیل های کنونی از بسیج جامعه مدنی یاری می جویند. مورد زاپاتیست ها در چیاپاس در این زمینه روشنتر است. آنها در دو جهت سمتگیری دارند. از یک سو، سازماندهی فضاهای آزاد در برابر جهانی شدن اقتصاد از راه گردآوردن دولت ها در مجموع یک منطقه و از سوی دیگر از راه تقویت دولت - ملت ها بر حسب مناسب ترین تعریف درباره وظیفه های تنظیم کننده آنها و سازگاری ساختارهای آن ها با اوضاع و احوال محلی، و این ضمناً مستلزم عدم تمرکز دموکراتیک قدرت هاست.